

یادداشت « ماهیت قیام حسینی »

۱. بحث در اینجاست که حادثه عاشورا چه حادثه ای است و از چه مقوله

است؟ آیا از نظر اجتماعی يك انفجار بدون هدف بود مانند بسیاری از

انفجارها که در اثر فشار ظلم و تشدید سختگیریها رخ می دهد و احیاناً به

وضع موجودكمك میکند، و یا يك تصميم آگاهانه و هوشیارانه نسبت به

اوضاع و احوال موود و نسبت به آثار و نتایج این حرکت بود؟ و در صورت

دوم آیا يك قیام و نهضت و انقلاب مقدس بود یا يك دفاع شرافتمندانه

مقدس؟ یعنی آیا هجوم بود یا دفاع؟ آیا کاری بود که از طرف اما شروع شد

و حکومت وقت می خواست آن را سرکوب کند ، و یا اواز طرف حکومت

وقت مورد تجاوز قرار گرفت و او به جاي سکوت و تسلیم، شرافتمندانه

از خود دفاع کرد؟ به عبارت دیگر آیا چیزی از سنخ تقوا در جامعه بود

و مظهر يك تقوای بزرگ در حد دادن جان بود، یا مظهر يك احسان

و عصیان و قیام مقدس؟ آیا از نوع حفظ و اثبات خود بود یا از نوع نفی

و انکار جبهه مخالف؟

بنا بر فرض اول ناچار اهدافی داشت اجتماعی و اصولی؛ و بنابر فرض دوم

هدفش جز حفظ شرف و حیثیت انسانی خود نبود؛ و بنابراین که از نوع انقلاب

و قیام ابتدایی بود آیا مبنای این انقلاب صرفاً دعوت مردم کوفه بود که اگر

مردم کوفه دعوت نمی کردند قیام نمی کرد (و قهراً پس از اطلاع از عقب نشینی مردم

کوفه در صدد کنار آمدن و سکوت بود) یا مبنای دیگر جز دعوت مردم کوفه

داشت و فرضاً مردم کوفه دعوت نمی کردند او در صدد اعتراض و مخالفت بود
هرچند به قیمت جانش تمام شود؟

در جریان حادثه کربل عوامل گوناگونی دخالت داشته است یعنی انگیزه های
متعددی برای امام در کار بوده است که همین جهت از طرفی توضیح و تشریح
ماهیت این قیام را دشوار می سازد زیرا آنچه از امام ظاهر شده گاهی مربوط به
يك عامل خاص بوده و گاهی به عامل دیگر، و سبب شده که اظهار نظر کنندگان،
گیج و گنگ بشوند و ضد و نقیض اظهار نظر کنند؛ و از طرف دیگر به این قیام
جنبه های مختلف می دهد و در حقیقت از هر جنبه ای ماهیت خاصی دارد. (در
امور اجتماعی و مرکب ، مانعی نیست که يك چیز در ای چند ماهیت باشد همچنانکه
مخصوصاً در درسهای « فلسفه تاریخ » ثابت کرده ایم.)

عواملی که در کار بوده و ممکن است در این امر دخالت داشته باشد و یا دخالت
داشته است:

الف. اینکه امام یگانه شخصیت لایق و منصوص و وارث خلافت و دارای مقام
معنوی امامت بود. در این جهت فرقی میان امام و پدرش و برادرش نبود،
همچنانکه فرقی میان حکومت یزید و معاویه و خلفای سه گانه نبود.

این جهت به تنهایی وظیفه ای ایجاب نمیکند. اگر مردم اصلحیت را تشخیص دادند
و بیعت کردند و در حقیقت با بیعت صلاحیت خود را و آمادگی خود را برای قبول
زامداری این امام اعلام کردند او هم قبول میکند. اما مادامی که مردم آمادگی
ندارند از طرفی ، و از طرف دیگر اوضاع و احوال بر طبق مصالح مسلمین می

گردد، به حکم این دو عامل، وظیفه امام مخالفت نیست بلکه همکاری و همگامی است همچنانکه امیر (ع) چنین کرد، در مشورتهای سیاسی و قضائی شرکت می کرد و به نماز جماعت حاضر می شد.

در قضیه کربلا این عامل به تنهایی دخالت نداشته است. این عامل را به ضمیمه عامل سوم که دعوت اهل کوفه است باید در نظر بگیریم چون عامل دعوت مردم، برای به دست گرفتن حکومت بود نه چیز دیگر. پس این عامل، عامل جداگانه نیست و باید در ضمن آن عامل ذکر شود.

ب. از امام بیعت می خواستند و در این کار رختی نبود.

ج. مردم کوفه پس از امتناع اما از بیعت او را دعوت کردند و آمادگی خود را برای کمک او و به دست گرفتن خلافت و زعامت اعلام کردند، نامه های پی در پی آمد، قاصد امام هم آمادگی مردم را تایید کرد.

د. اصلی است در اسلام به نام « امر به معروف و نهی از منکر »، مخصوصاً در موردی که کار از حدود مسائل جزئی تجاوز کند، تحلیل حرام و تحریم حلال بشود. بدعت پیدا شود، حقوق عمومی پایمال شود، ظلم زیاد شود. امام مکرر به این اصل استناد کرده است.

اما عامل بیعت

امام حاضر بود که کشته شود و به هیچ وجه حاضر به بیعت نبود. وظیفه امام از این نظر فقط امتناع بود. این وظیفه را با خروج از کشور، با متحصن شدن به

شعاب جبال (آنچنانکه ابن عباس پیشنهاد کرد) ، با مخفی شدن هم می توانست انجام دهد. به عبارت دیگر روش و مدت امام از این نظر جز زیر بار نرفتن به هر شکل ولو به خروج از مرز تا حد کشته شدن نیست. روش امام در مقابل عامل بیعت خواستن، محدود به مرز وتاسر حدکشته شدن نیست. روش امام در مقابل عامل بیعت خواستن، محدود به حدامکانات برای به دست گرفتن حکومت نیست و محدود به حد کشته نشدن هم نیست، ولی هیچ وظیفه ای مثبت از قبیل توسعه انقلاب و گسترش دعوت و غیره را نیست، ولی هیچ وظیفه ای مثبت از قبیل توسعه انقلاب و گسترش دعوت و غیره را ایجاب نمی کند، جلوگیری از خونریزی دیگران لازم می شود. از این نظر امام فقط باید بگوید: نه .

در آن زمان بیعت امام قطعاً جدی و از روی رضا تلقی می شد و واقعاً صحه گذاشتن به خلافت یزید بود . قرآنی در دست است که امام به هیچ وجه حاضر به بیعت نبود.

اما موضوع امر به معروف ونهی از منکر :

در اینجا باید اوضاع خاصی را که در زمان معاویه و در اثر خلافت یزید پیدا شده بود در نظر گرفت:

الف. خود موضوع خلافت موروثی که جامعه عمل پوشیدن به آرزوی دیرین ابوسفیان بود.

اما در زمان خود معاویه به این امر و به کارهای معاویه معترض بود و حتی در یک نامه به معاویه نوشت: من می ترسم در نزد خدا از اینکه علیه تو قیام نمی کنم مسؤول باشم . امام در زمان معاویه اقداماتی می کرد که معلوم بود قصد شورش دارد.

در اینجا يك مطلب هست و آن اینکه این گونه قیامها بلکه مطلق امر به معروف ها و نهی از منکرها يك وظیفه تعبدی نیست که ماهر وقت منکری را دیدیم نهی کنیم و بر ما نباشد که به نتیجه و اثر کار توجه داشته باشیم، بلکه احتمال اثر یا اطمینان به نتیجه لازم است، یعنی این کار از نوع کارهایی است که بر مکلف است نتیجه کار را برآورد کند، و الا بی جهت نیرویی را مصرف کرده و به هدر داده است. (مساله اعتقاد امام به نتیجه کارش مربوط است به آنه قبلاً گفتیم که امام از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر ، منطقتش منطق انقلابی شهید و طرفدار توسعه خونریزی و گسترش انقلاب بود ، مطلبی و پیامی داشت که آن پیام را فقط میخواست با خون رقم کند که هرگز پاك نشود.) آیا امام خود به نتیجه کار خود و هدر نرفتن خود معتقد بود یا نه؟ بلی معتقد بود، به چند دلیل:

الف. در جواب شخصی که «ریاشی» نقل می کند.

ب. در روز عاشورا خطاب به مردم فرمود.

ج. در روز عاشورا خطاب به اهل بیت فرمود.

د. به عمر سعد فرمود: به خدا ملك ري نصیب تونخواهد شد، می بینم که بچه

های کوفه به سرت سنگ می پرانند آنطور که به درخت میوه سنگ می زنند.

امام موضوع دعوت مردم کوفه:

این دعوت برای چیست؟ قطعاً برای قبول زمامداری و به دست آوردن قدرت و مرکز قرار دادن کوفه بود. کوفه سرباز خانه جهان اسلام بود. نامه ای که هوجوه رجال و اشراف کوفه نوشتند، بسیار محکم و اصولی بود که در یادداشتهای « نهضت جسینی » نقل کردیم.

در این نامه تز امام راجع به حاکم و حکومت مشخص می شود، و نشان می دهد عنایت امام را به مساله رهبری در درجه اول و اینکه بزرگترین منکر خود یزید است و پستی مه اشغال کرده است.

در این جا چند مطلب است:

حرکت امام از مکه به کوفه تنها به علت دعوت کوفه نبود بلکه دلایل قطعی در دست است که امام به هر حال نمیتوانست در مکه بماند و قرآنی از این جهت در دست است:

اولاً امام عمل حج زرا ناتمام گذاشت. ما می دانیم که در حج تمتع پس از شروع عمل، اتمامش واجب است و فقط ضرورت بسیار مهمی نظیر خوف قتل سبب جواز عدم ادامهد می شود. مگر اینکه فرض کنیم امام از اول، عمره تمتع بجا نیاورد و از اول قصد عمره مفرده کرده.

ثانياً امام حين خروج از مکه وضع خود را تشبیه به وضع موسی بن عمران
نروقتي که از مصر خارج شد و صحراي سينا را به طرف مشرق طی کرد و به
طرف فلسطین می آمد کرد.

سرمایه سخن مینویسد: عمرو بن سعد بن العاص مامور بود با عده ای که امام را
بکشد. « طریحی » نوشته است که سی نفر از شیاطین بنی امیه مامور این کار
شده بودند. در یادداشتهاي « نهضت حسینی » نمره ۱۰ از « مقتل خوارزمی »
نقل کردیم که امام ضمن در دل کتبی به ابن عباس می گوید: مرا در مکه آرام نمی
گذارند و از جوار حرم الهی مجبور به خروج می کنند. ابن عباس هم در نامه ای
که به یزید مینویسد و سخت او را ملامت و فحش کاری می کند، میگوید: شما به
زور حسین را از حرم الهی اخراج کردید.